

بنیاد فرهنگی کهزاد

دو تن از احفاد یفتل شاهان
بامیان و غزنه
در اواسط قرن چهارم هجری

احمد علی کهزاد

دو تن از احفاد یفتل شاهان بامیان و غزنه در اواسط قرن چهارم هجری

احمد علی کهزاد

بنیاد فرهنگی کهزاد

جنگهای پی در پی جنرال های عربی با رتایل شاهان کابلی و تصادماتی که میان صفاریان و احفاد همین رتایل ها بمیان آمد، وانمود میسازد که کابلشاهان با حفظ آئین خود یک دوره با عرب ها و دوره دیگر با ابنای مسلمان خود کشور جنگیدند. جنگ های خونین کابلشاهان با جنرال های عرب و شدت تصادمات طرفین یکسو از زرنج تا کابل و جانب دیگر از هرات تا پامیر چیزی است که همگان کم و بیش از آن اطلاع دارند. شدت و تنوع این جنگ ها هر چه بود، بود نتیجه مطلوب که عبارت از نشر دین باشد طور مطلوب و دلخواه بعمل نیامد تا اینکه دوره زمامداری صفاری ها در سیستان رسید و از روی تصادم یعقوب و عمرو لیت صفاری با شاهان غیر مسلمان در کابل ، بامیان و سکاوند (لوگر) معلوم میشود که معاصر زمان سلطنت ایشان یعنی اوائل نیمه دوم قرن سوم هجری (نیمه دوم قرن نهم مسیحی) هنوز شاهان زابل و کابل و بامیکان (بامیان) به آئین قدیم خویش که نوعیت آنرا پسانتر تصریح میکنیم، استوار بودند. شبهه ئی نیست که یعقوب و عمرو در جنگ های خویش در نواحی مذکور همه جا بر حریفان خویش غالب آمدند و شاهان محلی منهزم و متواری گشتند، معذالک قراریکه وقایع مابعد اوائل ظهور غزنوی ها نشان میدهد، در فرصتی که اقتدار صفاری ها در سیستان رو به سقوط میرفت و سامانی ها در ماورای جیحون اوج می گرفتند، به علت دوری مراکز اقتدار هر دو دودمان و اشکالات طبیعی اراضی نفوذ اداری و تهذیبی و ادبی آنها به نوبه خود در نواحی زابل و کابل و بامیان و غور چندان محسوس نمیشد و نقاط دشوار گذار ولایت پختیا و گندهارا بالکل به حال خود باقی مانده بود و بار دیگر وقایع ثابت میسازد که در اواسط قرن چهارم هجری قمری که مصادف با دوره سلطنت منصور بن نوح سامانی میباشد، شاهانی در کابل و زابل و بامیان حکمرانی دارند غیر مسلم که هنوز به دیانت های قدیم خویش معتقد میباشند. چون این حقایق با آمدن الپتگین و سبکتگین این سوی جیحون آشکارا میشود، مراتب رسیدن ایشان را تا غزنی تعقیب میکنیم.

راجع به جدا شدن الپتگین از شاهان سامانی بخارا و قصد و عزم اصلی او و چگونگی چیره شدنش بر ملوک محلی خراسانی مأخذ چیزهائی نوشته اند که اینجا به ذکر آن کاری نداریم زیرا هدف ما شناختن کسانی است که در ین وقت در بامیان و کابل و زابل امارت داشتند.

از مأخذ فارسی آنکه درین باره معلومات نسبتاً مفصلی داشته مجلدات گمشده نوشته های تاریخی امام ابوالفضل بیهقی است که قسمتی بنام «تاریخ ناصری» در بعضی مأخذ دیگر هم اسم برده شده و بعضی مؤرخین مثل قاضی منهاج السراج جوزجانی در طبقات ناصری و محمد شبانکاره در مجمع الانساب یا نام گرفته و یا سر پیچیده از آن اقتباساتی با اصل متن یا با تحریف متن و یا محض از روی مفکوره دارند و و ذکر برخی واقعات به اساس آن برای معرفی هویت امرای بامیان و زابل و کابل حین ظهور الپتگین و سبکتگین که مرام اصلی این مقاله است، خیلی مهم است.

چون بعد از حرکت از بلخ به جنوب هندوکش تماس الپتگین اول با ملک بامیان و بعد ها با پسر شاه زابل و سپس با خودش در غزنی واقع شده است و این مراتب را مجمع الانساب خوبتر مراعات کرده است، قسمت مطلوب را از آنجا میگیریم:

"... الپتگین به تعجیل میرفت و ولایتیست نزدیک بلخ و آنرا بامیان گویند و امروز خرابیست که لشکر شاه جهان چنگیز خان بخواب رفته است و آنجا ملکی بود و چون آن فوج بدید پنداشت که دزدان [اند] با سپاهی بیرون آمده اند و الپتگین پانصد سوار بامیر سبکتگین داد و پیش ایشان فرستاد و دره ای تنگ بود"

"الپتگین اولاً قریب صد مرد بدره اندر فرستاد و گفت چون ایشان را ببینند پشت دهید و بگریزد و چهار صد مرد بکمین شاند و چون آن صد مرد را دیدند که عزیمت شدند همه از پی ایشان از دره بیرون آمدند و سبکتگین با چهار صد مرد خود را بایشان زد و همه را اسیر کرد و یا بکشت و باقی بگریختند و ملک او را بگرفتند و کافر بود الپتگین اسلام برایشان عرضه کرد و مسلمان شدند و آنولایت بدست الپتگین آمد و ملکی هم بدان ملک باز داد و این اول فتحی بود الپتگین را و از آنجا برفت و روی بکابل نهاد و کابل بغزنین نزدیک است و ملک غزنین مردی کافر بود نام او «لوئل» و او را خبر شد و پسر را با سه هزار مرد فرستاد بزمین کابل و الپتگین چون بکابل رسید قریب ده هزار مرد بروی گرد شده بودند از آنان که بر غبت خود با او به نیت غزو کافران آمده بودند بیک لحظه آن سپاه را بکشتند و پسر ملک غزنین را بگرفتند و او را تشریف داده پیش پدر فرستادند تا پیغام کند که ما بجنگ تو نیامده ایم که به غزو هندوستان میرویم تو از ما فارغ باش و آن کافر قبول نکرد و لشکر ساخت و قصد جنگ کرد و الپتگین را ضرور شد حرب کردن بدر غزنین فرود آمد و لشکرگاه او لشکرگاه بادونان [؟] بود از آنکه چنان عدل گسترده بود که یک بز و گاو و یک مرغ کسی بر کسی ستم نتوانستی کرد و همه مایحتاج بزر بخردندی و ترکی [ترک مردی] روزی از دهی دو من کاه سته و مرغ او را بر در آن ده کردند و او را بر دار کردند و آن آوازه در حدود افتاد و همه بازرگانان روی به لشکرگاه الپتگین نهادند و لشکرگاه مصر جامع شد از فراخی نعمت و دو ماه بنای جنگ بود تا شهر گرفته آمد و آن ملعون بقلعه اندر شد و چهار ماه دیگر الپتگین در شهر بنشست تا قلعه نیز بستند و آن لوئل و پسرش به هندوستان گریختند و سپاه بسیار بیاوردند و الپتگین و سبکتگین را پذیرد ایشان باز فرستاد و برفت سو آن لشکر را بشکست و غارت کرد و شاه بگریخت و سی پیل جمازه بدست آمد و چندان غنیمت که عده آن خدای داند و ملک بخارا چون ازین آگاه شد دیگر باره سپاه فرستاد و بسه ماه

از بخارا بغزنین آمدند. الپتگین آن سپاه را بزشت ترین صورت هزیمت داد تا به بخارا شدند و هرگز هیچ لشکر دیگر از بخارا نیامد و الپتگین را ولایت کابل و بست و بامیان و غزنین همه صافی شد و اسلام آشکارا شد و او را پسری بود اسحق نام و لشکری را بخواند و وصیت کرد و غلامان را نعمت بسیار داد و آزاد کرد و پسر را بایشان سپرد و گفت: این پسر را نگاه دارید که امیر شماسست و خود وفات کرد..."

راجع به قسمتی از این واقعات یعنی اولین برخورد الپتگین با شاه زابل منهاج السراج جوزجانی در «طبقات ناصری» از «تاریخ ناصری» که مشتمل بر چند مجلد تاریخ ابوالفضل بیهقی بوده و متأسفانه اصلش تا حال مجهول است، اقتباساتی دارد که اینک یکی آنرا نقل میکنیم:

"چون الپتگین بهد از حوادث ایام بغزنین آمد و ممالک زاولستان فتح کرد و غزنین از دست امیر «انوک» بیرون کرد و امیر الپتگین بعد از هشت سال برحمت حق پیوست پسر او اسحق بجای پدر بنشست و با انوک مصاف کرد و هزیمت افتاد و به بخارا رفت بخدمت امیر منصور نوح تا ایشان را مدد فرمود تا باز آمد و غزنین بگرفت و بعد از یک سال اسحق درگذشت بلکاتگین را که مهتر ترکان بود بامارت بنشانند و او مردی عادل و متقی بود و از مبارزان جهان دو سال در امارت بود درگذشت و امیر سبکتگین بخدمت او بود و بعد از بلکاتگین امیر بیری بامارت بنشست و او مرد مفسد عظیم بود جماعتی از غزنین بنزدیک ابو علی انوک چیز نوشتند و او را استدعا کردند ابو علی انوک پسر شاه کابل را به مدد آورد چون بر حد «چرخ» رسیدند امیر سبکتگین با پانصد ترک بر ایشان زد و ایشان را بشکست و خلق بسیار را بکشت و اسیر کرد و ده پیل بگرفت و به غزنین آورد..."

روی همرفته در روشنائی این بیانات و پاره مأخذ دیگر چنین معلوم میشود که در سال 351 هجری قمری در عصر سلطنت منصور بن نوح سامانی که الپتگین با سبکتگین از تخارستان و بلخ عازم بامیان شدند، امیر محلی در ین دره حکومت داشت که باید او را باساس القاب شاهان محلی این دره از احفاد «شیرهای بامیان» بخوانیم. متأسفانه در متون فوق الذکر نام او برده نشده و فقط به لقب عام «ملک» یاد گردیده ولی در اینکه هنوز کافربود شبهه ئی نیست و این مطلب و مسلمان شدن او بصراحت تذکار یافته است. شبهه ئی نیست که اولین پادشاه مسلمانی که وارد بامیان شد، یعقوب لیث صفاری است که در سال 256 هجری قمری (مطابق 870 م.) بعد از فتح کابل رهسپار بامیان شد و به قرار بیانات طبری معبدی را در آنجا ویران کرد و در ربیع الثانی 257 هجری (فبروری یا مارچ 871 م.) بعد از فتح کابل رهسپار بامیان شد. به قرار بیانات طبری معبدی را در آنجا ویران کرد و در ربیع الثانی 257 هجری (فبروری یا مارچ 871 م.) بت های آن را به بغداد فرستاد. اگر چه از برخورد او با کدام شاه محلی ذکری نشده معذالک از شیرهای بامیان کسی حتماً در ین وقت امارت داشته و احتمال زیاد دارد که حین ورود یعقوب و سپاه او خود را به کوه ها و نقاط دشوار گذار کشیده باشد. بهر حال این مسئله مسلم است که دین اسلام محض با رسیدن یعقوب در سال 257 هجری بصورت اساسی استوار نشد و بعد از حرکت او مجدداً اهالی روش بت پرستی خود را تحت اداره امیر یا «شیر» خود ادامه دادند چنانچه 94 سال بعد وقتی که در سال 351 هجری قمری در زمان سلطنت نوح

بن منصور سامانی الپتگین و سبکتگین به بامیان رسیدند به شرحی که دیدیم ملک کافری در آن جا امارت داشت و بدست الپتگین مسلمان شد و بحیث ملک مسلمان امارت دره مجدداً به او تفویض گردید.

تصور میکنید که بالاخره بعد از این تاریخ (351 هجری قمری) به بعد بساط آئین بده پرستی بکلی از بامیان برچیده شده باشد؟ نوشته های فارسی که هیئت هاکن در سال 1930 از خرابه های شهر غلغلہ کشف کرده و در موزه کابل موجود است و چند پارچه آنرا پروفیسور مینورسکی در طی مقاله ئی مطالعه و چاپ کرده است، جواب این سوال را میدهد و برخلاف انتظار دیده میشود که دونیم قرن بعدتر از تاریخ تصادم الپتگین و ملک بامیان یعنی در آغاز قرن هفتم هجری قمری اوائل قرن سیزدهم مسیحی هنوز هم بده پرستانی در بامیان و قلعه های دور و نزدیک آن بودند. تاریخی که اینجا ذکر کردیم مستند بر یکی از پارچه های مکتشفه شهر غلغلہ است که تاریخ تحریر آن در 607 هجری قمری (مطابق 711 م.) قید است و در آن و در پارچه های دیگر از کافرهای بامیان و تهدید و خطرات و بعضی مقابله های مسلمانان با ایشان تذکراتی داده شده که تحلیل آن مستند بر مدارک مذکور مقالات جداگانه میخواید.

میماند دو نکته دیگر که این امرای محلی بامیان و غزنی که تا اواسط قرن چهارم هجری قمری هنوز به دین مقدس اسلام مشرف نشده بودند، چه آئینی داشتند و کی بودند؟ احتمال زیاد میرود که شاه بامیان بده پرست، یعنی پیرو آئین بودائی بوده باشد ولی شاه غزنه به اساس دیانتی که یفتل شاهان زابلی بدان معتقد بودند و در مسکوکات متقدمین آنها موضوع آفتاب پرستی تضریب شده است، غالباً پیرو مهر بودند. ملک بامیان که از احفاد شیر های بامیان محسوب میشود و «لویل» یا «لویک» شاه غزنه که حتماً از سلاله شاهان زابلی است و زاولی ها روی همرفته شاخه یفتلی های جنوب هندوکش بودند و بعد از تجزیه شدن امپراطوری یفتلی در قاطبه مختلف کشور امارت های محلی تشکیل دادند که دامنه تكثر آن تا فرارسیدن عرب ها و نشر دین مقدس اسلام و حتی بعد از آن هم دوام کرده است و عجالتاً همین امرای محلی بامیان و غزنه را میتوان از احفاد یفتلی ها حساب کرد. /مجله آریانا، شماره 80، سال هفتم؛ قوس 1328، کابل//نشر مجدد، مارچ 2012، بنیاد فرهنگی کهزاد/